

ذکر خدا

از بیانات

حضرت ملجأ الامجاد و ملاذ الاوتاد العالم الصمداني و العارف السبحاني
المؤید بالتأییدات الربانية و مبین الاسرار الالهية قطب العارفين و صالح
المؤمنين آية الله العظمى في الارضين المولي المؤمن

مولانا الحاج شيخ محمد حسن صالحعليشاه قدس الله سره العزيز

ذکر خدا

حقیقه (۴۸۶)۱: آیا ذکر خدا مُسْتَعِیْب است ذکر بنده را یا ذکر بنده ذکر خدا را؟ در مقام تمییز بینندگان مات مانند. اگرچه فَادْکُرُونِی لَآ کُرْکُمْ و نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ و تَابُوا ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ و توفیق مقدم است، لکن تقدّم و تأخر راه نیابد. ظهور ذکر حق در ذکر عبد است. ظهور کمال حق در عبد است، پس حق عاشق عبد است، مُحَبِّ عبد است، لا فَرَقَ بَیْنَهُمْ است.

شرح حقیقه (۴۸۶)

موضوعی است که مطرح کرده اند که آیا خدا باید یاد بنده کند که بنده به یاد او بیفتد، یا بنده باید به یاد او بیفتد تا این که خدا یاد او کند. بله، این گفتگو هست و بیشتر اشتباه در این جا در دوئیت است. خدا را مانند جسمی و منعزل از خلق می کنند که همان طوری که تصور می کنند او هم چون کسی است که بالای پشت بام گوش می دهد که ما چه می گوئیم و این طور خبر می شود! این طور نیست، و جهه دوئیتی در بین نیست. ظهور کمال و ظهور او در این است.

۱. از این قسمت تا آخر فصل، مأخوذ از تفسیرهای ایشان بر کتاب صالحیه است. همان طور که قبلاً ذکر شد، کتاب صالحیه (چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۶) از تألیفات حضرت حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی قدس سره است که به نام فرزند بزرگوارشان جناب آقای صالح علیشاه قدس سره مرقوم فرموده اند و همه حقایق و توحید و شریعت و طریقت بارمز در آن مندرج است. سبک تألیف کتاب چنین است که مطالب هر فصل به تناسب، با عناوینی از قبیل "حقیقت" یا "توحید" آمده است.

قولی فرموده‌اند که خروسی است در عرش، که وقتی او می‌خواند همه خروسهای دنیا می‌خوانند. حالا مسلّم است که خروسی که در این جا مثلاً در یک ساعت به اذان صبح می‌خواند (یک ساعت به اذان صبح این جا با تهران فرق دارد، با عراق یا مکه فرق دارد.) در همان وقتی نیست که به فرض خروسی در آمریکا می‌خواند. در بعضی جاهای آمریکا سحرش، عصر این جاست و یا پیش از ظهر این جاست. آنها مطابق محیط خودشان و طلوع و غروب محل خودشان و اینها هم مطابق خودشان می‌خوانند، و ظهور آن صدا از گلوی اینها در می‌آید. خروس عرش که می‌خواند، خواندنش همان است که در گلوی اینهاست. بله، و اگر همه چیز را، مطالب دینی را، بخواهیم متوجه شویم و بفهمیم باید در همان مثالی که فرموده‌اند که جان و بدن باشد، تدبّر کنیم، که:

حَقَّ جَانِ جِهَانِ اسْتِ وَ جِهَانِ جَمَلَهٗ بَدَنِ اصْنَافِ مَلَائِكَهٗ قَوَايِ اَیْنِ تَنِ
اَفْلَاکِ وَ عَنَاصِرِ وَ مَوَالِیدِ، اَعْضَا تَوْحِیدِ هَمِیْنِ اسْتِ وَ دِگَرِهَا هَمِهٗ فَنِ
وَقْتِیْ کِهٖ مَتَوَجَّهٖ شَدِیمْ کِهٖ دَوِئِیْتِ نِیْسْتِ وَ هَمَانِ طَوْرِ کِهٖ فَرْمُودِهٗ اَنْد: مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، در وجود خودمان خداوند نمونه و نماینده قرار داده که جان
انسان باشد. اگر جان را با قوای بدن، با بدن نگاه کنیم (قوی نیز، هم روحی و هم
جسمی است.) و در اینها که خوب دقت و ملاحظه کنیم، آن وقت مطلب معلوم
می‌شود.

آیا جانِ اوّل می‌بیند و بعد چشم و یا اول چشم می‌بیند و بعد جان خبر
می‌شود؟ یا این که دوئیتی ندارد؟ اصلاً ظهور همان ارادهٔ جان است که در چشم
پیدا می‌شود، از راه چشم آشکار می‌شود. پس دوئیت ندارد.

حالا، یاد خدا در اخبار هم دارد، آیات قرآن هم دارد که به همین اختلاف است
که آیا این مقدم است یا آن. بله، هر دو در مرتبه خودش درست است.

هم چنین است در علم هیأت که پیشترها آسمان را نه تا و سیارات را هفت تا
می‌شمردند و بعضی می‌گفتند: آسمانِ اوّل ماه است بعد عطارد و زهره و شمس و

مریخ و مشتری و زحل؛ بدین ترتیب زحل آسمان هفتم می‌شود. ولی از آن طرف که پایین بیاییم و نگاه کنیم، می‌گویید که اول زحل بعد ماه؛ یعنی، ماه را در آخر حساب می‌کنند. هر دو آنها هم درست است، از آن سر بگیریم یا از این سر بگیریم، طرف بنده را بگیریم یا آن طرف را بگیریم. فرمودند که ندیدم چیزی را مگر این که خدا را با او دیدم، ندیدم چیزی را مگر این که خدا را پیش از او دیدم، ندیدم چیزی را مگر این که خدا را بعد از او دیدم یا خدا را با او دیدم^۱. حالا کدام یک از اینها درست است؟ خدا پیش دیده می‌شود یا بعد دیده می‌شود؟ البته برای آن که می‌بیند (حالا ما کاری نداریم به این که ما دوریم و هیچ نمی‌بینیم) ولی این پیش و بعد نسبت به حالات اشخاص است. مؤمنین رسیده، مؤمنین بینا، بزرگان که چشم بینا و گوش شنوا پیدا کرده‌اند، اینها در هر چیز او را می‌بینند یا در او می‌بینند یا بعد از او می‌بینند، اینها همه درست است.

باز برای مثال می‌گوییم (چون هر چیزی را باید به مثال جسمی که آن را بفهمیم گفته شود). اگر نور خورشید، یا نور چراغ نباشد که ما نمی‌توانیم بینیم و بخوانیم، حالا این که می‌توانیم بخوانیم، باید بگوییم که اول نور دیده می‌شود؟ برای چه؟ پس چرا تا چراغ را خاموش کردیم دیده نمی‌شود؟ پس اول نور است که دیده می‌شود. شعاع نور چراغ روی اجسام می‌افتد و اول چیزی که به چشم می‌آید نور است. اگر بگوییم: نه، بعد از او، نور دیده می‌شود، این هم درست است. منتهی او به نظر این طرف نگاه می‌کند، می‌بیند نظرش عمیق است، از اول نظرش به بالا است، اول خدا را می‌بیند و می‌گوید: لا مُؤْتَرُّ فِي الْوَجُودِ إِلَّا اللَّهُ، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. جز او بی نیست، جز او در عالم هستی، هستی‌ای نیست، جز خدا، جز هستی خدا، هستی‌ای نیست. پس بنابراین، اول او را می‌بیند بعد به تبع، این موجود را می‌بیند. یا همان طور که جان می‌گوید، ولی به تبع جان می‌گوییم: زبان سخن می‌گوید یا آن که

۱. ما رايئُ شئٍ إِلَّا و رايَت الله فيه او قَبَلَهُ او بَعْدَهُ.

جان می بیند ولی می گوئیم: چشم می بیند؛ اینها همه به تبع اوست.

یا این که کسی است که نظرش فقط به این طرف است. او فقط هیكل انسان، گفتن انسان و دیدن او را می بیند و می گوید: چشم است که می بیند، زبان است که سخن می گوید. پس در واقع دو تا نیست، دوئیتی که حساب می کنیم که در ردیف هم باشند، در عرض هم باشند، نیست. دوئیتی است در مقام فکر ما، در مقام تحلیل عقلی. بله، در مقام تحلیل عقلی است که می گوئیم: یاد بنده خدا را، یاد خدا بنده را. و الا اگر خدا نظر نکند که این طرف هیچ است!

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بی چاره به جایی نرسد پس هرچه هست از آن طرف است. و یا بگوئیم: از این طرف است که تا بنده بندگی نکند که نمی شود: مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد. بله، کار نکرده که نمی توان طلبکار بود. هر دو آش در مرتبه خودش درست است، تا این طرف در چه طبقه باشد، در چه درجه باشد، توجهش به کدام یک باشد!

حالا در این مقام هم آیا ذکر خدا بنده را مسبوق است یا ذکر بنده خدا را؟ خوب، این یک موضوعی است که یکی این طور می گوید و دیگری آن طور. و تمام اشکال در همین جاست که دوئیت خیال می کنیم و یا این طرف را جلو می اندازیم یا آن طرف را. این است که در مقام تمیز دادن مات می مانیم، به واسطه این که نمی توانیم تمیز دهیم. آن کسی که در این خط نیست، می گوید: آمدم و رفتم و دیدم. اینها، اصلاً ملتفت این که جانی هست، بدنی هست و چشمی هست که می بیند، گوشی هست که می شنود، جانی هست که می فهمد و ادراک می کند، نیستند. آن کسی هم که متوجه هست تا توجه کرد، به هر کدام رسید، می بیند. این همان حکایتی است که مولوی، علیه الرحمه، حکایت می کند: می نویسند یکی می بیند که مرکب روی کاغذ جاری می شود، می گوید: آبی جاری است، آن دیگری دقتش بیشتر می شود، نگاه می کند می بیند این مرکب از سر قلمی است، قلمی است

که راه می‌رود و از سر قلم در این جا نوشته می‌شود، می‌گوید: قلم کار می‌کند، راه می‌رود؛ دیگری دقت بیشتری می‌کند می‌بیند قلم در دست است پس این دست است که کار می‌کند، اگر کسی بیشتر و عمیقتر نگاه بکند، می‌بیند هرچه هست، آن دست مال هر که هست، جان اوست که کار می‌کند و نامه می‌نویسد. حالا همه موضوعات تقریباً همین‌طور است.

حال، بنده یاد خدا می‌کند که خدا یاد او می‌کند، خوب، این خیلی است. البته از طرف ما و در دستور و برای مقام بندگی این‌طور است که:

سزاوار خدایی لطف و قهر است ولیکن بندگی در فقر و جبر است
از این طرف که نگاه کنیم، باید کوتاهی نکرد، بندگی کرد، عبادت کرد، که چه؟ که آن وقت خدا نظر کند، یعنی این موانع را بردارد که بفهمیم؛ عبارة أُخری، مانع، پرده، برداشته شود که معلوم شود زیر پرده چیست.

اما از آن طرف که نگاه کنیم، خوب، بنده خودش چیست که یادش باشد؟! خودش در پرده است: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز.

خودش حجاب خود است، پس آن وقت چه هست که بخواهد او پرده بردارد؟ و این هر دو درست است. اما در مقام حال، بنده‌ای که گرفتار عالم کثرت است، عالم دنیاست، توجه به این طرف دارد و روی به آن طرف ندارد، به او می‌گویند که تو توجه کن که خدا توجه کند. این جا یاد بنده است، به حسب ظاهر، در این مرتبه یاد بنده جلو است، اما وقتی بالاتر رفت دید که نه، یاد او هیچ چیز نبود، هیچ، خودش هم هیچ است، آن وقت باید آن طرف رفت.

یک جایی می‌فرماید: فَادْكُرُونِي اَدْكُرْكُمْ، خطاب به بندگان خودش می‌فرماید: یاد من کنید که من یاد شما کنم. یاد من کنید که آن، نشانی این است که من یاد شما کرده‌ام. نشانی او زیاد است، من به یاد شما افتادم، پرده‌ای است که برداشته

می‌شود. آیهٔ دیگر دارد: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ^۱. اینها، مخالفین، اینهایی که در خط بندگی نیستند، خدا را فراموش کرده‌اند، خدا هم آنها را فراموش کرده است. یا این که در آیهٔ دیگری، می‌فرماید: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى، قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيراً، قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى^۲؛ هر کسی که اعراض کند، پشت کند، از یاد من، از ذکر من (ذکر هم معانی دارد، حالا مقصود از ذکر همین یاد است. یا مقصود از آن، حقیقت ذکر است که انبیاء و اولیاء باشند، یعنی هر کسی که محمد و علی، علیهما السلام، را فراموش کند که حقیقت ذکر آنهایند) هر کسی که از یاد من فراموش کند پس برای او معیشت و زندگانی تنگی است. باز این جا هم مثل همه جا، چون در عالم کثرت واقعی هستیم، در مقام حیوانیت واقعی هستیم، تنگی را، تنگی حیوانی خیال می‌کنیم. تنگ است یعنی، پول کم دارد؟ نه این طور نیست. آدمهایی الآن هستند که مثلاً زندگانشان به زحمت می‌گردد. فرض کنیم روزی یک تومان دارند (و این یک تومان یا دو تومان یا سه تومان حالا مثل یک قران پیش نیست،^۳) بله، دو تومان و سه تومان هم دارند. ولی مع ذلک خیلی راحت و آسوده شب می‌روند به کمال خوشی و راحت می‌خوابند و صبح هم زندگی می‌کنند و فکرشان هم راحت تر است، زحمتشان هم کمتر است. ولی اشخاصی که خیلی زیاد دارند، میلیونرند و بلکه میلیاردر (میلیارد هم گفته‌اند که عبارتی است مشهور) که در کمال سختی می‌گذرانند. پس این مَعِيشَةً ضَنْكاً به این معنا نیست که هر کسی از یاد من فراموش کند، من روزیش را کم می‌کنم و مثلاً اگر می‌خواهم ده خروار بدهم نه خروار می‌دهم. نه، اصلاً وجودش، وسعت دل است، وسعت جان است. بله، گشایش معنویست نه گشایش صوری. هر کسی آن طور بود، زندگانش

۱. سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۹.

۲. سورهٔ طه، آیات ۶-۱۲۴.

۳. این نرخ بندی مربوط به سالهای زندگانی ایشان (قبل از ۱۳۴۵ شمسی) می‌باشد.

را سخت قرار می‌دهم ولو همه دنیا مال او باشد. ولی وقتی که فشار داشت، اگر هم دارایی را داشته باشد ولی در دسر است، درد دست است، پس آیا او راحت است؟! آیا این دارایی بدرد او می‌خورد؟ جواب او را می‌تواند بدهد؟ نه. اگر خیالات دیگری، گرفتاریها و سختیهای روحی دارد این هم همین‌طور بالاتر می‌رود. پس هر کسی که این‌طور باشد، زندگانی او را تنگ قرار می‌دهم، در قفس است در فشار است. این بدن قبر روح است (قبر به معنای غلاف است). همین‌طور وقتی که او را دفن کردند آن قبر هم، قبر و غلاف بدن می‌شود. این قبر بدن او را فشار می‌دهد و در قبر بدن هم فشار دارد، فشار معنوی دارد نه فشار صوری. پس معیشت زندگانی او را تنگ قرار می‌دهیم.

بعد هم، بعد از این زندگانی، زندگانی بعدش هم که روز قیامت باشد، روز قیامت از دم نفس آخر، شروع می‌شود تا به قیامت کبری. قیامت صغری داریم و قیامت کبری، قیامت کوچک داریم و قیامت بزرگ (به زبان فارسی). قیامت کوچک همین است که برای آن یک نفر، پیدا می‌شود و می‌میرد و از این دنیا می‌رود و رو به طرف محلی که باید برود (وطن اصلیش) می‌رود. قیامت کبری وقتی است که برای همه مردم و یک‌جاست و همه عالم تغییر کند و عوض شود، این قیامت کبری است. حالا در قیامت صغری، قیامتی که از مرگ باشد به بعد، آن کسی که راحت است در آنجا هم راحت است. حساب خدا حساب نسیه نیست؛ به قول امروز، دوبر است؛ یعنی، هر قلمی که نوشته شد، تکلیفش معین است، هر نفسی که انسان بکشد تکلیفش معین است. اگر نفسی به یاد خدا بکشد و در آن نفس بمیرد، اهل بهشت است و گرنه، اهل جهنم است. اگر به یاد خدا نباشد و نظرش بر خدا نباشد، آن وقت اهل نجات نیست. پس در آنجا از اولش، از اول مرگ، تکلیفش معین است که کدام طرفی است: این طرفی است یا آن طرفی؟ منتهی این حسابی است که در بین است و تا به قیامت کبری برسد دیگر تکلیف کم و زیاد نمی‌شود. تا به آن وقت نرسد ممکن است در عالم برزخ تغییر و تبدیل

پیدا شود ولی بعد دیگر به آن جا که برسد تکلیف همه معین می شود و تمام می شود.

حالا در آن قیامت صغری و قیامت کبری او را کور محشور می کنیم (معنی کور و بینایی این جا معلوم می شود). عرض می کند: خدایا تو که عادل، من که بینا بودم چرا مرا کور حشر کردی؟ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا. خطاب می رسد که آیات ما، علائم ظهور ما، علائم خدایی، قدرت و بصیرت و حکمت و سمع و بصر ما به تو معلوم شد و آمد برای تو و تو فراموش کردی، امروز هم باید فراموش شوی. حالا معلوم می شود کوری چیست: کوری از یاد خدا. هر کسی که از یاد خدا غافل باشد و در هر حالی که انسان از یاد خدا غافل باشد در آن حال کور است، پس کوری آن طرف این است و بینایش هم این است. پس فراموشی از اوست. در این آیه هم می فرماید که خدا را فراموش کردند، خدا هم از آنها فراموش کرد. فراموش کردن؛ یعنی، از یاد خدا غفلت کنیم، که در همه جا اول خدا از آن طرف می باشد و از این طرف بنده. و آیه دیگر می فرماید: ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا. در سوره توبه است که در ذکر توبه می فرماید: آنها توبه کردند، خداوند هم توبه فرستاد بر آنها. این است که اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّيْ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ گفته شده است. استغفار می کنم، از خدا طلب مغفرت می کنم و بازگشت می کنم به سوی او. اما در بعضی جاها هم دارد که فرموده اند: اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ اَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ؛ خدا را استغفار می کنم و از او می خواهم که بازگشت کند. از او می خواهم که او بازگشت کند یا حال توبه به من عنایت کند. چون بنده تائب است، توبه کننده است و خدا تَوَّاب است؛ یعنی، خیلی توبه کننده است. توبه؛ یعنی، بازگشت و خدا خیلی بازگشت کننده است ولی بنده از عمل خودش از توجه به این عالم از دنیا برمی گردد، به کجا؟ به سوی خدا. آن وقت خدا هم بازگشت می کند، به چه؟ از حال سخط و غضب، از حال عذاب کردن او،

۱. سوره طه، آیه ۱۲۵.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

برمی‌گردد به رحمت. بله، او به رحمت بازگشت می‌کند، پس: اَسْتَغْفِرُاللهَ وَأَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ؛ از او می‌خواهم که مرا به بازگشت توفیق دهد؛ یعنی، توفیق توبه دهد یا می‌خواهم که او هم رو به من کند، من که رو به او کردم او هم رو به من کند، و این فرقی نمی‌کند، وقتی انسان پشت به خورشید بود رویش تاریک است، وقتی رو به خورشید کرد، روشن می‌شود. آیا می‌گوییم: این روی به خورشید کرد یا خورشید روی به او کرد؟ دو تاست یا یکی؟ یا هر دو؟ دو تاست؟ این مقدم است؟ اول این رو می‌کند بعد خورشید یا اول خورشید بعد او؟ پس این اختلاف هست.

به هر حال توفیق مقدم است. کسی هم که این کار را می‌کند، عملی می‌کند، بندگی می‌کند، یاد خدا می‌کند، آن یاد خدا از کجاست؟ از توفیق خداست. پس توفیق خدا مقدم است، عمل او باز مقدم بر بعدش است، پس همین طور لای به لای است. بله، هر توفیقی، تأییدی، توفیق بندگی می‌آورد و هر بندگی باز توفیقی می‌آورد، همین طور این یکی بعد از آن و آن یکی بعد از این. این است که آنها توبه کردند و خداوند هم توبه بر آنها فرستاد. پس توفیق مقدم است.

حکایت حضرت ایوب، علی نبیتنا و آله علیه السلام، است. ایوب مردی بود صابر و از بندگان خدا؛ یعنی، از انبیاء (بندگان خوب خدا یعنی انبیاء؛ انبیاء، علیهم السلام، این طور بودند). آن طوری که بعضیها نوشته‌اند، حضرت ایوب به حضرت شعیب بستگی داشت. ایوب و موسی، علیه السلام، و بلعم باعورا را می‌گویند از بستگان آن حضرت بودند و تقریباً از جانب او مجاز بودند. در زمان خود زندگانی حضرت شعیب، ایوب از دنیا رفت و بلعم باعور فاسد شد. آن طور که در اخبار ما هست چنین است. حالا کاری نداریم که طورهای دیگری نوشته‌اند و مثلاً در تورات یک شکل دیگری بلعم باعورا را می‌نویسد ولی به عقیده غالب شیعه فاسد شد؛ یعنی، برگشت، توجهش برگشت و از آن مقامش تنزل کرد. موسی، علیه السلام، بعد از شعیب زنده ماند و شعیب امور را به او سپرد که دارد که بعد از آنی که حضرت، فرعون را غرق کرد و خلاص شد و فرار کردند و بنی اسرائیل را

آورد، در تیه گرفتار شدند (در میان بیابان و سرگردان) در آنجا حضرت شعیب، علیه السلام، نزدیک محل حضرت که رسید (حضرت شعیب بعد از چندین سال حالا چهل سال یا کمتر بود) آمد به دیدن دامادش، بله مجازش، شاگردش، به هر عبارتی که ادا کنیم. او آمد و صفوراء، عیال حضرت موسی، را آورد همراه با بچه‌ای که داشت تحویل داد و گوسفندانی هم که از او مانده بود به او داد و گفت: همه مال توست و همه را تحویل داد. بعد دارد که در آنجا دستوراتی داد. دید که صبح می‌شود حضرت موسی، علیه السلام، می‌نشیند و تا وقتی که می‌خواهد بخوابد، یک آن راحت ندارد، کار زیاد و گرفتاری و مرافعه (معلوم است که اگر شش هفت میلیون جمعیت بخواهند به یک نفر مراجعه کنند چه می‌شود.) این است که حضرت شعیب دستور داد که بهتر این است که چون تو دوازده قبیله داری، دوازده سبط داری، در این دوازده قبیله هر ده نفری از آنها را، در هر قبیله جدا، یک رئیس قرار بده. "ده باشی" (به زبان عبری) برایشان قرار داد تا هر وقت گفتگویی داشتند به مافوقشان رجوع کنند. هر ده تا از آن ده باشیها، یک صد باشی‌ای که باز این ده تا اگر بین آنها اختلافی بود یا یکی با اینها اختلاف داشت اینها هم باز رجوع کنند به مافوقشان تا آخر، تا این که دوازده سبط و دوازده نقیب داشتند، رؤسای مطلق دوازده تا بودند از نقبا و این دوازده تا هم به موسی رجوع کنند. بدین ترتیب کار حضرت خیلی کم شد، اول سر و کارش با هفت میلیون بود و حالا با دوازده نفر تقریباً.

یکی هم نظام وظیفه است که حضرت موسی به دستور شعیب مقرر کرد. حضرت شعیب فرمود و یا این که خود موسی فرمود که هر کس به جز زنها (که مردها باید آنها را حفظ کنند.) هر مردی که به بیست سالگی رسید، مسلح بشود، اسلحه بردارد و لباس جنگ بپوشد که اینها برای حفظ سایرین باشند، بین بیست سال تا بیست و پنج سال که این پنج سال را او معین کرد. ازین قبیل چیزها را دستور داد و بعد هم از وصایا، ودایع، امانتهای انبیاء که دست شعیب امانت بود،

البته عصا بود چیزهای دیگری بود، هرچه امانت از انبیاء بود، همه را به حضرت موسی داد و شعیب از دنیا رفت. آن وقت موسی چه شد؟ موسی شد شعیب، و همین طور بود؛ یعنی، تا وقتی که شعیب زنده بود، مُطاع بود بر موسی، موسی از او اطاعت می نمود، جزئش بود ولی وقتی که رفت، حالا چه کسی نمایندگی از خدا داشت؟ موسی، به علاوه پیغامبر اولی العزم بود، ارتباط بدون واسطه داشت.

مقصود، تقدم و تأخر نداشت و ایوب از آنها بود. ایوب هر چه بود، در آن وقت تصویری برایش پیش آمد و پای امتحان پیش آمد. اول دارائیش را برد، دارائیش تلف شد: شترش رفت، گوسفندش رفت، گاوش رفت، منزلهایش خراب شد، تا نوبت به خود وی رسید. خبر آوردند که اولادش (دوازده اولاد داشت) که در میان بیابان بودند، خانه پایین آمد، همه زیر سقف مردند. بازهم شکر کرد و صبر کرد تا قضیه ناموسش پیش آمد. آن قضیه پیش آمد که شیطان (واقعاً شیطان خیلی استاد است، عجیب است، او مواظب است هیچ وقت از بندگان خدا غفلت ندارد.) بله شیطان آمد (زن حضرت کار می کرد، او دختر پیغمبری بود که می رفت و کار می کرد و نان برای حضرت ایوب می آورد. روزی چیزی گیرش نیامد و رفت جایی و نان و خوردنی خواست برای شوهرش. صاحب منزل کچل بود، دید زن حضرت موهای خوبی دارد. گفت: موهایت را اگر بفروشی می دهم. ناچار شده بود که مویش را مقرض کند و بفروشد و غذایی برای حضرت بگیرد. این طور نوشته اند، دیگر ماکاری به این که تاریخ درست است یا نیست و یا تا چه قدرش راست است، نداریم. مقصود، فهمیدن اصل مطلب است). شیطان موذی خبر آورد به ایوب که زنت کار بدی کرد و او را گرفتند موهایش را بریدند (چون پیشتر تا همین چند سال پیش رسم بود هر زنی که عمل بد می کرد، موهایش را می بریدند و این نشانی بود که آن زن بد است). حضرت ایوب خیلی ناراحت شد و قسم خورد که اگر مویش بریده باشد، صد چوبش بزند. این جاست که فرموده اند که در هر موردی، هر که باشد، زود نباید به روی کار بدود، باید حال خودش را ملاحظه کند،

احتیاط کند که شاید دروغ باشد و لو هرچه باشد هر که باشد، احتیاطش را هم داشته باشد.

تا این که زن آمد و ایوب دید که موهایش بریده است. حضرت هم متغیر شد و دیگر یقین کرد و گفت: برای چه؟ آن وقت زن ماجرا را گفت. از وجهه دیگر، از وجهه باطن، هم فهمید که این حرفی که آن شخص گفته؛ یعنی، همان شخصی که شیطان بر زبانش گفته (که شیطان این جور حرفها را می گوید) دروغ است. آن وقت در ماند که چه کند؟ قسم خورده است! خداوند یادش داد و آیه قرآن است که یک دسته صدتایی چوب به هم ببند و یک مرتبه بزَن. بدین نحو قسمش درست در می آید که صد چوبش زده است، این جا بود که آن حضرت گفت: *أَنِّي مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتَ أَزْحَمُ الرَّاحِمِينَ*^۱.

یا این که، طور دیگر نوشته اند به این شکل که می گویند: آنچه او را عاجز و بی طاق کرد این بود که پیروانی داشت که دعوت کرده بود آنها را و ایمان آورده بودند. سه نفر بودند که اسمهایشان را هم نوشته اند. آنها آمدند، دیدند حضرت ایوب در شهر نیست، گفتند: در بیرون است. او مرضی هم داشت که می گفتند: مسری است. تمام بدن حضرت زخم شده بود و بعد هم کرم افتاده بود، مگس نشسته بود و کرم افتاده بود. حضرت گاهی که کرمی از بدنش می افتاد، می گفت: اینها مهمان خدایند، که باید از بدن من تغذیه کنند خدا مهمان فرستاده است، کرمها را برمی داشت و سرجایش می گذاشت که اذیت نشوند، کرمها را هم نگهداری می کرد. اما بدن حضرت هم، گوشت است، زخم است، فاسد می شود، متعفن می شود ولی کسی نزدیک حضرت نمی توانست برود. این بود که در بیرون شهر در یک خرابه جای گرفته بود. ولی در عین حال صبر داشت و شکر می کرد.

این سه نفر آمدند آن جا و تا چشم آنها به این وضع آن بزرگوار افتاد،

۱. به من بیماری ورنج رسیده است و تو مهربانترین مهربانانی (سوره انبیاء، آیه ۸۳).

بی اختیار گریه زیادی کردند به اندازه‌ای که بغض گلویشان را گرفت و دیگر نمی‌توانستند حرف بزنند و چیزی بگویند (این لازمه دوستی است). تا سه شبانه‌روز آنها از اول روز تا آخر روز آن‌جا بودند. آنها گریه کردند و ایوب هم گریه کرد، حالا ایوب برای چه گریه کرد، او خودش می‌داند و خدایش. تا بالاخره یکی از آنها به ایوب گفت که فکر کن چه گناهی کرده‌ای که به این درد مبتلا شده‌ای. حالا آن کسی که امید است از او که او گناهان آنها را شفاعت کند و بیامرزد، آنها را پاک و پاکیزه کند، نسبت به او که چنین گویند، این نشانهٔ نقص آنهاست، نفهمی و دوری آنهاست، این بر حضرت خیلی ناگوار آمد. این برگ گلی است که از دوست بخورد که از سنگی که دشمن بزند بدتر است. این است که آن بزگوار عرض کرد: **أَنِّي مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** یا آن‌که **أَنِّي مَسْنِي الشَّيْطَانُ!** اول گفت: خداوندا مرا اگر در محکمه عدل بنشانی، حرف حسابی در مقابل حرف من نداری! خطاب رسید که ما حاضریم، ما همیشه به حرف حساب راضی ایم، بگو. گفت: خدایا، تو هم چنین کردی، صبر کردم، اولادم را بردی، مالم را بردی، چه کردی، چه کردی، همه‌اش صبر کردم. خطاب رسید: راست می‌گویی. اینها همه را تصدیق کرد و در آخر جواب همه حرفها خطاب رسید که خوب، توفیقش را چه کسی به توداد؟ این جاست که ایوب فوری خاک برداشت و به دهانش ریخت و عرض کرد: **أَنِّي مَسْنِي الشَّيْطَانُ!** خدایا، این شیطان فریبم داد. شیطان، راهم را زد. توفیق از توست، همیشه تو توفیق دادی و همه چیز از توست. حالا مقصود، توفیق است که توفیق از اوست. مقدم توفیق است، اگر توفیق نباشد که دیگر بعد هم عمل نمی‌تواند بکند. پس وقتی هر چیزی را نگاه کنیم، دو تا نیست، اسم آنها دو تاست، فکرشان دو تاست و الا خود توفیق با خود عمل یکی است.

یاد خدا بنده را یا یاد بنده خدا را در یک ردیفند و یکی است. تقدّم و تأخّر راه نیابد. ظهور ذکر حقّ در ذکر عبد است. نشانی این که خدا به یاد اوست، همین است که او به یاد خداست؛ یعنی، همان که خود او به یاد خداست، همان یاد خداست. دوتا نیست، در دو مرتبه نیست، یکی است. ظهور کمال حقّ در عبد است. بله، کمال او وقتی است که بنده او توجه به او کند، وقتی توجه به او کند این کمال اوست.

بله، این است که ما رحمت می فرستیم، طلب رحمت می کنیم، برای پیغمبر: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ**، برای این که ظهور او کمالی است در عبد؛ در بنده پیدا است. پس حقّ عاشق عبد است، بله محبّ عبد است، لافرق بینهم. این جا دارد که بعد از آنی که نزدیک شد، در حقیقت سابق گذشت^۱، گوش شنوای او، چشم بینای او، خدا می شود، بله آن وقت به جایی می رسد که می فرماید: **لَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَّ بَيْنَ حَبِيْبِهِمْ**^۲؛ فرقی بین آنها و بین حبیبشان نیست. خوب، آئینه است، آن صورتی که در آئینه هم هست آن غیر از این خارج که نیست. دو تا که نیست، یکی است. آن وقت است که بعضی که دو تا خیال می کنند سنگ می زنند که یکیش را بشکنند! نقل است که کسی، احوالی را فرستاد به اتاق که برو چراغ را بردار و بیاور. آن احوال گفت که دو تا است، دو چراغ است، کدام یکی را می خواهی؟ گفت: نه یک چراغ است، دو تا می نماید. بالاخره گفت: برو یکی اش را بشکن، یکی را بردار و بیاور. رفت یکی اش را شکست بعد دید هیچ چیز نیست، یکی را شکست، دید هیچ چیز نیست. حالا، دو تا نیست، دو تا از این طرف است، از احوالی است.

۱. حقیقت شماره ۴۸۵ از کتاب صالحیه.

۲. حدیث قدسی.